از نـقـشـانـدیـشـی

(نـقـش + انـدیـشـی)

زندگی انسان ، زنجیره به هم پیوستهِ « آگاه شویهای گوناگون » است . آگاهی ما ، یک گونه نیست. آگاهی ما، گونه گونه میشود. انسان، جوی یا رود همیشه روانِ آگاهیست . آگاهی ، آگاه شوی های گوناگون است . آگاه شدن ، همآهنگ با جنبش زندگی در شبانه روز، گوناگون میشود . به آنچه دراین چند سده ، بیشترین ارزش و اعتبار داده شده ، « آگاهی نیمروزی » است . این خرافه ، برهمه اذهان چیره شده ، که آگاهی حقیقی ، فقط « آگاهی نیمروزی » است ، و سایر « آگاهشوی ها » ، باید خودرا تابع آگاهی نیمروزی سازند . سایر آگاهیها آنقدر، حقیقت دارند که با « آگاهی نیمروزی » ، سازگارباشند ، وگرنه ، باطل وبی اعتبارو پوچند. ولی انسان ، آگاهی سحری ، آگاهی سپیده دمی ، آگاهی پگاهی، آگاهی تنگ غروبی ، آگاهی سرِشبی ، و آگاهی نیمه شبی هم دارد . پدیده هائی از زندگی هستند که در آگاهی نیمروزیش ، دیدنی و گرفتنی میشوند ، و پدیده هائی نیز از زندگی هستند که در آگاهی سحری یا آگاهی تنگ غروبی ، یا آگاهی سرشبی، دیدنی میشوند، و بسختی میتوان آنهارا گرفت . آگاهی نیمروزی ، بدان علت اعتباروارج پیدا کرده است ، چون به سائقه قدرتخواهی و غلبه گری انسان ، یاری میدهد . درآگاهی نیمروزی ، هرچیزی که مرزهای تیزو برنده و گسسته دارد ، نمایان میشود، که بخوبی میتوان آنرا شکارکرد وبدان انداخت و گرفت و تسخیروتصرف کرد . اینکه امروز ازهمه خواسته میشود که با شناختهائی که درآگاهی نیمروزی (فلسفی ، علمی ، عقلی) یافته میشود ، باید زندگی کرد ، روش بسیار غلطیست که کل زندگی انسان را پریشان میسازد و زندگی را ار« اندازه » میاندازد . این غلو درارزش دادن به آگاهی نیمروزی ، سائقه قدرت پرستی ومالکیت دوستی انسان را بگونه ای سرطانی، رشد داده است . سراسر زندگی ، و سراسر پدیده های زندگی ، نیمروزی نیستند . سراسر زندگی را نمیتوان ، فلسفی یا علمی یا عقلی زیست . همه پدیده های زندگی را نمیتوان در « شناخت یا آگاهی نیمروزی » خلاصه کرد . بسیاری از پدیده های زندگی، هرچند به شیوه ای دیدنی میشوند ، ولی نمیتوان آنهارا گرفتنی ساخت ، یا گرفت و زندانی ساخت . شعر وادب و داستان و سرود و دین و هنر، با پدیده هائی از زندگی کار دارند که با آگاهی سحری ، یا آگاهی پگاهی ، یا آگاهی تنگ غروبی یا سرشبی یا حتا نیمه شبی کار دارند . ما نیاز به « آگاهی رونده ، یا آگاهی شونده » داریم ، تا با این پدیده های شونده و رونده که « مرزثابت و سفتی پیدا نمیکنند » ، همراه و همروش وهمکام بشویم . زیستن ،

روش است . ما نمیتوانیم آگاهی نیمروزی خودرا، براین بخشهای زندگی ، به عنف ، تحمیل کنیم . آگاهی نیمروزی ، در این چند سده ، بنام عقل و علم و فلسفه و دین ، به همه بخشهای دیگر زندگی ، تجاوز به عنف میکند . با « نور نیمروزی » بسراغ همه بخشهای زندگی رفتن ، خشک کردن زندگی ، نازاکردن زندگی ، یکنواخت وهموارکردن و ملال انگیز کردن زندگیست . با معیار قرار دادن « شناخت یا آگاهی نیمروزی » ، هرچه که با آن سازگار وجور نیست ، نا پسندیده و نامعقول و غیر واقعی و بیهوده و خرافه میشود . آگاهانه زندگی کردن ، نیاز به سحرو سپیده دم و پگاه و بامداد و نیمروز و غروب و سرشب و نیمه شب و خوابگاه دارد . زندگی، همیشه نیمروز نیست . وسراسر زندگی را نباید ، نیمروز کرد، و یا با نورنیمروزی شناخت . این اندیشه خرافه عصرماست که میخواهد روند آگاهی را تبدیل به « آگاهی یکدست و یکنواخت نیمروزی کند » . اگرما با آگاهی نیمروزی ، با مفاهیم خشک ، بسراغ پدیده هائی که لبه های تیزو برنده دارند ، میرویم ، نباید بکوشیم که همه پدیده های زندگی و طبیعت را ، داری لبه تیز و برنده بسازیم . ما با آگاهی های دیگر، با غنای پدیده هائی از زندگی و طبیعت ، آشنائی و انس می یابیم، که مرزهای سفت و سخت ندارند، و نمیتوان آنهارا درقالب، ریخت و افسرد . دراین آگاهیهاست که ما « نقش وصورت » را با « مفهوم و تعریف » میآمیزیم . دراین آگاهیهاست که با« آمیغ ِمفهوم و نقش » ، بسراغ شکارکردن و بدام انداختن پدیده های زندگی میرویم ، ولی ازاینکه پدیده ها ، بدام ما نمی افتند ، و یا دامهای مارا حتا میشکنند، و ازآنها میگریزند ، شاد میشویم . « شکارجستجو » ، بدون بدام انداختن شکار هم ، لذت دارد . دراین آگاهیها، نقش و مفهوم ، در درجات گوناگون باهم میآمیزند . زندگی واقعی، بیشتر، نقش با مفهوم آمیخته است ، و کمتردرمفاهیم ناب ، فشرده میشود . پدیده ها ، در یک « درصد ثابت و معین از ترکیب مفهوم با نقش » برایمان ملموس نمیشوند .این آمیختگی طیف گونه « نقش با مفهوم » مارا با پدیده های « رنگین کمان زندگی و طبیعت » آشنا میسازد . ما باید خود را ازاین « خرافه نوین » که امروزه همه گرفتارش هستند ، نجات بدهیم . ما با آگاهی نیمروزی خود ، حق نداریم به سراسر زندگیمان ، تجاوز به عنف بکنیم . هزاره ها ، ادیان نوری ، بنام قداست نور، تجاوز به عنف به سراسر زندگی انسان ،کرده اند . اکنون همین تجاوز به عنف را ، عقل وعلم ، به عهده گرفته اند .

هفتم دسامبر 2006

منوچهر جمالی